

ژان پل سارتر^۱

می‌دانی که من چقدر «چه‌گوارا» را تحسین می‌کردم. در حقیقت اعتقاد دارم که این مرد نه فقط به عنوان یک روشنفکر بلکه به عنوان یک رزمنده و یک انسان، و همچنین به عنوان نظریه‌پردازی که می‌توانست با کمک نظریه‌هایی که از تجربیات شخصی‌اش در مبارزه کسب کرده بود منطق انقلاب را پیش ببرد، کامل‌ترین انسان دوران ما بود.

ماريو پندتی^۲

ما اینجایم

ترسیده

تجاوز شده

هرچند که این مرگ

مضحکه‌ای پوچ و پیش‌بینی شده است

من از نگاه کردن به نقاشی‌ها

صندلی‌ها، فرش‌ها

از بیرون آوردن یک بطری از یخچال

از اینکه سه حرف نام تو را

با ماشین تحریر سفت

که هرگز

هرگز

^۱ از کتاب «زنده باد چه‌گوارا؛ نوشته‌هایی در بزرگداشت ارنستو چه‌گوارا»، ترجمه فرهاد فراهانی، انتشارات نیلوفر، ص ۴

^۲ از کتاب «زنده باد چه‌گوارا؛ نوشته‌هایی در بزرگداشت ارنستو چه‌گوارا»، ترجمه فرهاد فراهانی، انتشارات نیلوفر، ص ۴۶

جوهری چنین بی‌رنگ نداشته است بنویسم،

خجالت می‌کشم.

خجالت می‌کشم از احساس سرما

و مثل همیشه به بخاری پناه بردن،

از گرسنه بودن و غذا خوردن،

همچون کاری ساده.

از روشن کردن گرامافون

و فوقش، گوش کردن با تأمل

به کوارتتی از موتزارت.

ننگ بر آسایش

ننگ بر آسم

هنگامی که تو فرمانده، افتاده‌ای

رازوار،

افسانه‌ای،

درخشان.

وجدان ما پر از حفره است .

شنیدم آن‌ها تو را سوزاندند

با چه آتشی می‌خواهند

بشارت‌های خوب و تازه

و مهربانی بی‌شائبه‌ای را بسوزانند

که تو با خود آوردی و بر جای گذاشتی،

با سرفه‌هایت

و فنجان سفالی‌ات؟

همه چیزت را سوزاندند

به جز یک انگشت،

که کافی است تا راه را به ما نشان دهد

و جانوری که تو را آزرده است متهم کند

و انگشت‌های دیگر را روی ماشه بفشارد

[...]

یقیناً این بُهت سنگین

به مرور ناپدید خواهد شد

اما خشم و طغیان باقی می‌ماند

و شمایل آن واضح‌تر می‌شود

تو مرده‌ای

تو زنده‌ای

تو افتاده‌ای

تو ابری

تو بارانی

تو یک ستاره‌ای

کجایی

اگر تو

اگر تو رسیدی

عاقبت لحظه‌ای بیاسای

برای نفس کشیدن در آرامش

برای پر کردن ریه‌هایت از آسمان

کجایی

اگر تو

اگر تو رسیدی

جای تأسف خواهد بود که خدا وجود ندارد

دیگران خواهند بود

مسئلاً دیگران خواهند بود

تا به تو خوش آمد گویند،

فرمانده!

هر چه را که می‌خواهم بنویسم تا احترام مرا نسبت به ارنستو چه‌گوارای زنده یا مرده نشان دهد، به نظرم غیرواقعی می‌رسد. من صدای خنده‌ی پر کنایه و شفقت او را که به من جواب می‌دهد می‌شنوم.

من اینجا هستم، نشسته در اتاق مطالعه‌ام، محصور در میان کتاب‌هایم، در صلحی دروغین در اروپای خوشبختِ دروغین و در زمان کار روزانه‌ام وقت کوتاهی یافته‌ام تا بدون هیچ‌گونه خطری درباره‌ی مردی مطلب بنویسم که همه‌ی خطرهای را به جان می‌خرد. مردی که تظاهر به صلحی موقتی را نمی‌پذیرفت. مردی که با اعتقاد بر این مطلب که هر تأخیری برای فداکاری در امروز، می‌بایستی فردا با فداکاریِ بزرگتری جبران شود و از خود همچون دیگران روح فداکاری انتظار داشت. در نظر ما چه‌گوارا نشانه‌ی جدی‌ترین چیزهایی است که به انقلاب و آینده‌ی جهان مربوط می‌شود. او تندترین انتقاد از هر حرکت ما است که برای آرام کردن وجدانمان به کار می‌رود. با چنین فکری است که او در مرگش هم، نه کمتر از زندگیش، محور گفتگوها و افکار ما قرار می‌گیرد.

حضور او حضوری نیست که تایید و بزرگداشت ما را بطلبد؛ این چنین بزرگداشتی ممکن است نتیجه‌ی فراموش کردن و ناچیز انگاشتن اهمیت سرمشق دشوار او باشد!

نمونه‌ی «چه» از انسان‌ها روش مبارزه‌ای را می‌طلبد که کمتر از نمای آینده‌ای که باید از این جنبش‌ها به وجود آید نیست. بحث گوارا، بحثی طولانی که زندگی کوتاه او بود - که از مباحثه به عمل و از عمل به مباحثه کشیده می‌شد، بدون اینکه اسلحه را زمین بگذارد، نمی‌تواند به وسیله‌ی مرگ قطع شود، و همیشه به سوی تکامل ادامه خواهد یافت. بنابراین دیدار با او برای پرسشگری گمنام و اتفاقی همچون من که همراه با گروهی از مهمانان در یک بعدازظهر سال ۱۹۶۴ در اداره‌ی او در وزارت صنایع ملاقات کرده‌ایم، نمی‌تواند یک فصل حاشیه‌ای باقی بماند. بحث‌هایی مهم هستند که بی‌صدا در مغز ادامه می‌یابند. در مغز من گفتگو با «چه» در تمام این سال‌ها ادامه داشته است.

و هر چه زمان بیشتر گذشته حقانیت او بیشتر ثابت گشته است. اکنون او با پذیرش مرگ، جنبشی را به وجود آورده است که نمی‌تواند متوقف شود و همیشه با حقانیتی بیش از پیش ادامه خواهد یافت.

^۱ از کتاب «زنده باد چه‌گوارا؛ نوشته‌هایی در بزرگداشت ارنستو چه‌گوارا»، ترجمه‌ی فرهاد فراهانی، انتشارات نیلوفر، ص ۶۸

رفیقانِ روح من، می‌خواهم باغبانِ گریانِ خاک باشم که شما را می‌پوشاند و تغذیه می‌کند.

(میگل هرناندز)

جسدت پایان کار تو نمی‌تواند باشد.

[...]

قلبِ جهانیِ تو خون را به درون و بیرون جاری می‌سازد

پس ما، نه گریانِ همچون یتیمان بی‌پناه در این گوشه‌ها

نه فقط نشسته در این جا در فکر انتقام از دست دادن تو،

که نمی‌بایستی پایگاهت را از دست می‌دادی

و شرطی نمی‌بستی که در آن شماره بخت پیروزی را از دست بدهی،

در این شب، این شب چاره‌ناپذیر که تقریباً همه‌ی ما را خفه کرده است،

نام تو را بر بلندای تاریخ می‌نویسیم.

[...]

آن‌ها یک‌بار تو را شکست دادند، چریک

فقط یک‌بار نه بیشتر

یک‌بار اما کاملاً کافی است برای آن که

رنجِ ما را با اشک‌ها و همه‌ی چیزهایی که تو برای جنگیدن لازم داری مسلح کند.

مرگ تو دوره‌ی دیگری از خشم را شروع کرده است

^۱ از کتاب «زننده باد چه‌گوارا؛ نوشته‌هایی در بزرگداشت ارنستو چه‌گوارا»، ترجمه‌ی فرهاد فراهانی، انتشارات نیلوفر، ص ۸۹

ما میراث تو را گلوله به گلوله کشف خواهیم کرد

هر جای پایی که کشف هایت در زمین های جنگلی آمریکا بر جای گذاشته است،

تنگی نفس را،

عشق که ما را نگاه می دارد،

خشم و کین قاطعت،

و گلولی پر از کلمات آتشین را کشف خواهیم کرد.

سلام بر تو! ای رزمنده ای آرمان های مقدس

گرچه تو اینک خواندنِ مردی که هر جزء از تو را دوست دارد، نمی شنوی

ما دیگر هیچ وقت تو را نخواهیم دید،

ای رؤیای قاره ها!

ما را از آن تنهایی،

از آن قعر عمیق که آنجا رازها فشرده اند، پشتیبانی کن!

یک روز بارور، یک روز روشن،

ماجرای بزرگ تو دنیا را درمی نوردد.

اینک بی مرگی است که [از تو] به جای مانده است

رفیقِ روح من، رفیق

hasta la victoria Siempre^۱

^۱ این شعار معروف چه گوارا و فیدل کاسترو است. به معنای: [مبارزه] تا پیروزی نهایی!

من از قاره‌ای دور که مردمانش خوشبخت نیستند، برایت می‌نویسم رفیق. ما از کار کردن زجر می‌کشیم و می‌دانیم چرا و به خاطر چه کسی ما رنج می‌کشیم. از تولید چیزهایی که فقط به خاطر پول و آسایش تهیه می‌شوند، از این که ۸ تا ۹ ساعت در روز، در برابر حقوقی که مهم نیست اندازه‌اش چقدر است - اما هرگز نمی‌تواند یکنواختی کارمان را از بین ببرد - به کار مشغولیم.

من از قاره‌ای دور برایت می‌نویسم رفیق تا بگویم ما به تو غبطه می‌خوریم. تو در چیزی ریشه کرده‌ای که ما آن را بدون این که درکش کنیم، می‌شناسیم: این که تنها وطن انقلابی، انقلاب است. این که عشق به آزادی باید به تَبَرایی سخت‌دلانه علیه همه‌ی آنان که خودخواهی‌های شخصی‌شان را به جای آزادی نشانده‌اند، تبدیل شود. [...] این که هر انسانی می‌تواند نجات یابد و از لحظه‌ای که بر قدرت‌های ضد بشری که اکنون بر جهان حاکمند [در اندیشه‌اش] فائق می‌آید - حتی اگر فقط یک لحظه باشد و بعد زندگیش را در این راه از دست بدهد - می‌تواند تاریخی بسازد. [...]

من که یک مسیحی نیستم، می‌خواهم به تو بگویم که قاتلان تو از همان تصویری رنج می‌کشند که رومیان - که هزار و نهصد و سی سال پیش یک مبلغ یهودی را که در کنارش بیش از دوازده نفر نداشت، در کنار دو دزد اعدام کردند، از آن تاریخ - رنج می‌کشیدند. اندیشه‌هایش سراسر امپراطوری را فتح کرد و پس از آن بر جهان حاکم شد. این موضوع برای تو هم اتفاق خواهد افتاد رفیق؛ بی‌شک چنین است. اما این موضوع غمگینم می‌کند که تو آن روز را نخواهی دید. اما به خاطر تو که اندیشه مرگ را به روشنی پذیرا شده‌ای و خویشتن را مطلقاً بی‌جانشین کرده‌ای، غمگین نیستم. بلکه برای همه‌ی ما که نبودن تو مشکلات و وحشت را برزندگیمان فروافکنده است، غمگینم.

کوهوی کان^۲

چه گوارا!!

بسیاری مردم از تو پرسیدند

خانه‌ی واقعی‌ات کجاست؟

و تو جواب دادی:

^۱ از کتاب «زنده باد چه‌گوارا؛ نوشته‌هایی در بزرگداشت ارنستو چه‌گوارا»، ترجمه فرهاد فراهانی، انتشارات نیلوفر، ص ۱۰۲

^۲ از کتاب «زنده باد چه‌گوارا؛ نوشته‌هایی در بزرگداشت ارنستو چه‌گوارا»، ترجمه فرهاد فراهانی، انتشارات نیلوفر، ص ۷۴

خانه‌ام جایی است که بتوانم برای انقلاب بجنگم.

خانه‌ات آنجاست که مردم رنج می‌کشند

و تو می‌توانی به جنبش آنان پیوندي

آری چه، خانه‌ات آمریکای لاتین است

و جای پاهایت که در راه تو به سوی نبرد باقی مانده است

مرزهای کشورت را مشخص می‌کند

و برای راه‌پیمایی چریک‌ها در تمام روزها و شب‌ها

خطوط اصلی نقشه‌ی میهن حقیقی آنهاست.

این حقیقتی است، چه

که تو در نقطه‌ی مشخصی از جهان به دنیا آمده‌ای

اما قلبت از تو

برای زندگی در تمام افق‌ها

یک همشهری ساخته است.

و ویتنام، ویتنام چه؟

ویتنام سرزمینی است که هرگز نرفته‌ام

اما همیشه آنجا بوده‌ام.

با از خود گذشتگی و قربانی شدنش

قلب من آنجا در خط آتش است.

و آنچه که دنیا نیاز دارد،

فقط دو یا سه یا تعداد بیشتری ویتنام است.

تو یک بار این را گفته‌ای.

هنگامی که تو برای مردم وطن‌های واقعی می‌سازی

در راهی قدم گذاشته‌ای که خود انتخاب کرده‌ای.

و به همان‌گونه احساس می‌کنی بازوهای بلندت

در سراسر آمریکا گسترده است.

میلیون‌ها نفر همچنان تو را دوست دارند

و در هر جا قلب‌هایی تو را به یاد می‌آرند.

همه‌ی آن‌ها که مردم و حقیقت را که تو دوست داشتی دوست می‌دارند.

بعضی نام‌ها ما را از افتخار انسانی سرشار می‌کند

بعضی جنگ‌جویان وقتی به زمین می‌افتند

می‌توانند همچنان نیرو ببخشند.

آه، چه، هم از این روست که تو درست اکنون،

در خط نبرد کنار مایی.

کارلوس پوئبلا^۱

بدرود فرمانده

به دوست داشتنت خو گرفته‌ایم

بعد از آن فراز تاریخی

آنجا که خورشید شهادت مرگ را به زانو درآورد

^۱ «بدرود فرمانده» ترانه‌ای است که در سال ۱۹۶۵ توسط آهنگساز کوبایی، کارلوس پوئبلا ساخته شده است. این ترانه به عنوان پاسخی برای نامه‌ی خداحافظی چه‌گوارا در هنگام ترک کوبا سروده شده است.

اینجا از وجود عزیز تو روشنایی و عطوفتی زلال به جای مانده است

فرمانده چه گوارا

دست های قوی و پرافتخارت به تاریخ شلیک می کند

آنگاه که تمامی سانتاکلارا برای دیدنت از خواب برخاسته است

اینجا از وجود عزیز تو روشنایی و عطوفتی زلال به جای مانده است

فرمانده چه گوارا

می آیی و با خورشیدهای بهاری نسیم را به آتش می کشی تا با شعله لبخندت پرچمی برافرازی

اینجا از وجود عزیز تو روشنایی و عطوفتی زلال به جای مانده است

فرمانده چه گوارا

عشق انقلابی ات تو را به نبردی تازه رهنمون می شود

آنجا که استواری بازوان آزادگرت را انتظار می کشند

اینجا از وجود عزیز تو روشنایی و عطوفتی زلال به جای مانده است

فرمانده چه گوارا

از پی تو می آییم چنان که دوشادوش تو می آمدیم

و همراه با «فیدل» تو را می گوییم: «بدرود، فرمانده»!

فیدل کاسترو^۱

زندگی «چه» حتی بر بدترین دشمنان ایدئولوژیکی اش تأثیری شگرف داشته است و آن ها را وادار ساخته تا تحسینش

کنند. این تقریباً نمونه ای یگانه است که انسانی بتواند پذیرش و گواهی دشمنان خویش را کسب نماید. دشمنانی که او

اسلحه به دست رویاروی شان قرار گرفته بود. دشمنان ایدئولوژیکی اش که به شکل غیرمنتظره ای همه در ابراز احترام نسبت

به «چه» هم رأی بودند. [...]

«چه» بدون ارجعیت یکی بر دیگری، هم رهبر و هم سرباز بود.

از نظر نظامی او به طور فوق العاده ای توانا، شجاع و یک چریک رزمنده بود. یکی از نقطه ضعف هایش شجاعت و

بی تفاوتی اش نسبت به خطر بود.

^۱ از کتاب «زنده باد چه گوارا؛ نوشته هایی در بزرگداشت ارنستو چه گوارا»، ترجمه فرهاد فراهانی، انتشارات نیلوفر، ص ۸۰

در نبرد چریکی او یک هنرمند بود. بیش از هزار بار آنرا انجام داده بود. با این همه کسانی هستند که می‌کوشند ثابت کنند که مرگ با شکوه و قهرمانی او نشان می‌دهد که دریافت‌ها و نظریه‌هایش درباره جنگ چریکی نه با ارزش و نه درست بوده است.

هنرمند می‌تواند بمیرد. خصوصاً وقتی که هنرش هنر خطرناک جنگ انقلابی باشد. اما چیزی که شاید نمی‌تواند بمیرد هنری است که او زندگی و هوشمندیش را در آن تجلی بخشیده است.

آیا شگفت‌انگیز است که هنرمندی همانند «چه» در نبرد بمیرد؟

آنچه بیشتر مایه‌ی تعجب است این است که او از بسیاری نبردها، در طول جنگ انقلابی ما، که در آن‌ها به دفعات بی‌شمار زندگی خود را به خطر انداخته بود، جان به در برده است.

«چه» به خاطر هیچ انگیزه و دلیلی جز مسأله‌ی استثمارشدگان و ستم‌کشان این قاره نمرد. «چه» تنها در حمایت از این مسأله مرد. به طوری که حتی دشمنانش جرئت نکردند چیز دیگری را عنوان کنند.